

نگاهی از روی تدبیر به قرآن

زهرالوکه علیخان

شک و تردید مهمان‌های ناخوانده و مزاحمی بودند که در فکرم جا کرده بودند و قصد رفتن نداشتند. هرکدام چنگال‌های تیز خود را با سؤال‌هایی که به سراغم می‌آمدند در بدنم فرو می‌کردند. سوزش و درد ناشی از این سؤال‌ها بیشتر از حدی بود که بتوانم تحمل کنم. پس باید به فکر چاره بود. اما پاسخ آن‌ها را به طور تقریبی می‌دانستم ولی می‌خواستم بیشتر و بهتر بدانم. سؤالاتی در مورد اینکه من کیستم؟ چرا اینجا هستم؟ چه خواهم شد؟ به کجا خواهم رفت و سؤالاتی از این قبیل که فکر می‌کنم برای همه پیش می‌آید و مغز کوچک بشر عاجز از حل آن است. پس به خدا پناه بردم که او یقیناً راهنمای من خواهد بود. خداوند مانند همیشه لطفش را شامل‌حالم کرد و قرآن را به من یادآوری و الهام کرد. وای که چقدر ما بدبخت هستیم. قرآن در میان ما و ما مهجور از او. کتابی که لاریب فیہ للمتقین است بدون شک راهنمای من خواهد بود. پس با اشتیاق به سوی او رفتم و چون عطر او را بوییدم و مشام جانم را از آن معطر کردم. شگفتا که آیه‌ی آن از عظمت انسان سخن می‌گفت و این که چگونه دشمنی به نام شیطان در پی از بین بردن این عظمت و بزرگی است. او که از راست و چپ بر انسان وارد می‌شود تا وی را گمراه کند و با فرو بردن او در گرداب شک و شبهه او را از خدا غافل کرده و بر گمراهی وی بیفزاید. فکر کردم من نیز اسیر شیطان شده‌ام. او مرا زنجیر کرده بود. اما زنجیری که امکان پاره کردن آن را داشتم. زیرا خدا همه جا با من بود و مرا یاری می‌کرد. پس می‌توانستم این زنجیر را پاره کنم. با همان وسیله‌ای که خدا به من الهام کرده بود؛ یعنی قرآن. قرآنم را گشودم و به آن لبخند زدم. گویی از خواب بیدار شده بودم. قرآن برای من همه چیز بود. آه که تدبیر در آیات آن چقدر برایم لذت بخش بود و من به این موضوع کمتر توجه کرده بودم. خدایا مرا ببخش از این که در حق قرآن کوتاهی کرده بودم. چقدر درباره‌ی من (انسان) سخن گفته بود. من در نزد او چه مقام والایی داشتم. من مسجود ملائک بودم: ﴿و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم﴾ (سوره بقره، آیه ۳۴) من نماینده‌ی خدا بر روی زمین بودم: ﴿انی جاعل فی الارض خلیفة﴾ (سوره بقره، آیه ۳۰) آیا بیشتر از این به کسب افتخار و برتری نیاز



داشتم؟ باز هم قرآن را ورق زدم و به کنکاش بیشتری پرداختم. بسیاری از سؤالاتم پاسخ داده شده بود ولی هنوز می‌خواستم بیشتر بدانم. به سوره حج رسیدم. آیه پنجم آن پاسخ معمای هستی ام بود: ﴿یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم...﴾ عجیب است گویی خطابش فقط به من است! اما نه. لفظ آن ایها الناس است. پس همه مردم در خلقت خود دچار تردید می‌شوند. شیطان به سراغ همه می‌رود و تاریکی شبهه را در دل همه پدیدار می‌کند. افسوس که مردم راه صحیح پیدا کردن سؤالاتشان را نمی‌دانند! قرآن این کتاب هدایتگر که اگر به سویش برویم و از بوستان معرفتش گل بچینیم از همه کس و همه چیز بی‌نیاز خواهیم بود. چرا در بین ما غریب و تنها مانده است؟ گرچه آیات زیادی در این زمینه خوانده بودم ولی به نظر می‌رسید این آیه معنی همه را کامل کرده بود. پس ادامه دادم: بدانید شما را از خاک خلق کرده ایم... خاک! مگر می‌شود از خاک موجودی به این ظرافت، لطافت و دقت را خلق کرد؟ موجودی که اگر با اندازه یک ناخن از او کم شود ناقص می‌شود. و هیچ کس را توان جبران آن نقص نیست. آری از سازنده‌ای قادر و توانا چون خداوند بهتر و بالاتر از این هم به وجود می‌آید. و بعد مرحله به مرحله انسان را از عدم به وجود می‌آورد. برای اینکه به انسان بگوید برای انجام هرکاری شتاب به خرج مده و گام به گام حرکت کن تا به نتیجه مطلوب برسی. و برای انجام هرکاری به یکباره عمل کن. و باز هم خواندم و دریافتم هرچه هستم از آبی گندیده و بی‌مقدارم و مرا نرسد که بزرگی کنم و فخر بفروشم. و در مدتی معین مرا در دنیای تنگ رحم قرار داد. و به من روزی رساند و وقتی از این دنیا جدا شدم چیزی به خاطر نداشتم. برعکس هنگامی که از این دنیا به دنیای دیگری پا می‌نهم و همه چیز برایم روشن و آشکار است و همه چیز یادآوری می‌شود. زیرا که خودم مقدماتش را فراهم کرده‌ام و انعکاس رفتار و کردار خودم می‌باشد. و بین این دو دنیا، دنیایی است که اکنون در آن زندگی می‌کنم. مرحله به مرحله. ابتدا طفلی ناتوان هستم و فقط با گریه می‌توان نیازهایم را به دیگران بفهمانم و اگر این گریه را هم نداشتم معلوم نبود چه سرنوشتی پیدا و بر من تکلیف نهاده می‌شود. پس نمی‌رسم تا زندگی را تجربه کنم

ادامه آیه می‌فرماید: و زمین چون آب را بر آن فرورستیم

برویاند از هر صنفی که خوش نما و شاداب کننده است. و چند آیه بعد که حجت را بر من تمام می‌کند و جایی برای شبهه باقی نمی‌گذارد. باید به پیرامون خود نگاه کنم و از تغییر و تحولی که در طبیعت صورت می‌گیرد درس بگیرم. زمین بهترین نمونه از این نوع است



که خداوند هم در این آیه و آیات دیگری به آن اشاره کرده است و مایه عبرت گرفتن ما از تغییر و تحول آن و روشن شدن مسئله معاد قرار داده است. به این صورت که زمستان و سرما آن را بی روح می کند (می میراند) و بهار به او جان می بخشد (زنده می کند). پس من نیز اینگونه بعد از مردن تولدی دیگر می یابم. دوباره به اصل خود برمی گردم. از همان جایی که آمده ام و وطن اصلی من بوده است زیرا آنکه آورد مرا باز برد در وطنم. خداوند قادر مطلق است پس هیچ کاری برای او سخت نیست. اگر انسان را از خون بسته می آفریند، هم او خواهد بود که استخوان های پوسیده شده و در هوا پراکنده را جمع کند و به آن ها جان دهد. پس با این همه ادله صحیح و روشن چگونه می توانیم در او شک کنیم؟ آیا چوب خشک و زمستان را به شاخه های سرسبز و پرشکوفه تبدیل نمی کند؟ آیا از تخم مرغی بی جان موجودی زیبا به نام جوجه پدید نمی آورد؟ آیا مرگ و زندگی به دست او صورت نمی گیرد؟ فبای الاء ربکما تکذبان. بعد از همه اینها به این نتیجه می رسم که به جای شک کردن باید فکر کنم. فکر در مورد عظمت خالق و شگفتی های خلقتش. فکر در مورد آنچه در پیرامونم قرار دارد. یعنی آسمان، زمین، کوه، دریا، انسان با همه عظمتش و با طبایع متفاوتش، با نژادهای گوناگونش که هر یک بر اساس مصلحتی صورت گرفته است. هر ذره عالم گواهی بر وجود اوست اگر:

این همه نقش و نگار بر در و دیوار وجود

گر تو فکرت نکنی نقش بود بر در و دیوار

آری خورشید را باید از پرتوهای او شناخت، باید ذره شد تا آفتاب را دید.